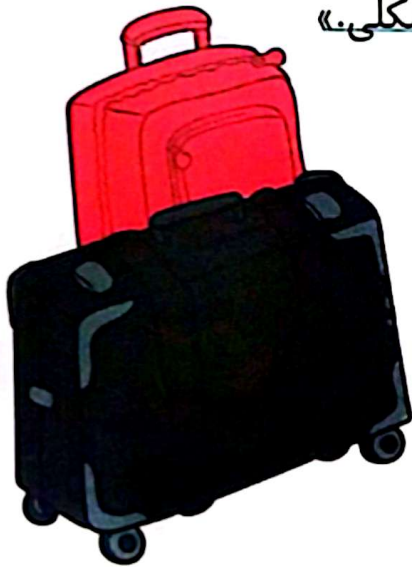
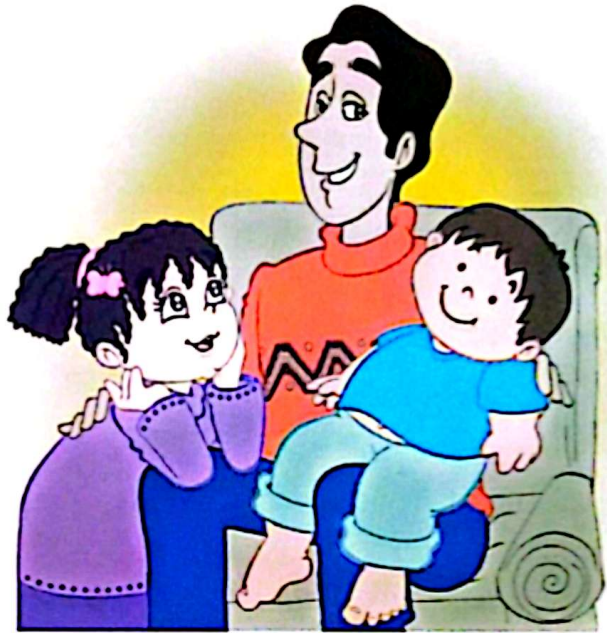


## چمدانِ دایی

نشانه‌های جدید: ج - ز

بیژن و مژده کنار دایی نشستند و دایی داستان سفرش را برای آن‌ها می‌گفت. دایی چند روز پیش، از ژاپن برگشت. بیژن از دایی پرسید: «پرچم کشور ژاپن چه شکلی است؟» دایی، دفتر و ماژیک بیژن را برداشت و داخل یک چهارگوش سفید، یک دایره‌ی قرمز کشید و گفت: «این شکلی.»



مژده از جاهای دیدنی کشور ژاپن می‌پرسید و دایی جواب می‌داد. ولی بیژن خسته و گرسنه شده بود. بوی سوپ قارچ و جلو کباب هم او را گرسنه‌تر می‌کرد.

پس از چند دقیقه، مادر به کمک مژده، سفره را چید؛ بشقاب، قاشق، چنگال، پارچ آب و سبزیان. وقتی که مادر، زله را از یخچال بیرون آورد، گفت: «بیژن جان! تو هم کمک کن تا شام را زودتر بیاوریم.»

ولی بیژن نشنید؛ چون چشمش به چمدان دایی افتاده بود. با خود فکر می‌کرد که کاش دایی برایش شکلات و چیپس آورده باشد.



به قدری به فکر چمدان و هدیه‌ی دایی بود که گرسنگی را فراموش کرد. سر سفره، مژده گفت: «برادر کوچولو! برایت سوپ بریزم یا پلو؟» بیژن گفت: «هیچ کدام، گرسنه نیستم.»



و با خودش فکر کرد که تا چند دقیقه‌ی دیگر، خوراکی‌های خوش مزه‌تری می‌خورد. پس از شام، دایی چمدانش را باز کرد و هدیه‌ها را از آن بیرون آورد؛ کیف چرمی برای پدر، ژاکت ابریشمی برای مادر، دامن چین‌دار برای مژده...

پس هدیه‌ی بیژن چه می‌شود؟ دایی گفت: «این هم شلوار و گرمکن ورزشی برای یک پسر چاق که از همین امشب به فکر افتاده تا رژیم بگیرد، کم‌تر بخورد و بیش‌تر ورزش کند.»



بیژن گفت: «دایی جان! از هدیه‌ی شما ممنونم، ولی نمی‌شود از فردا رژیم بگیرم؟ چون تازه یادم افتاده که خیلی گرسنه‌ام!» همه خندیدند و بیژن به دنبال مادر، به آشپزخانه رفت.

به کلمات کامل

کن. (گار اژ، ژیمناستیک، رژه، آژانس، پیژامه)

پژمان ماشین را داخل  
..... بُرد.

ما با ..... به پاساژ ایران  
رفتیم.

بابا یک ..... راه راه آبی  
دارد.

منیره ورزش  
..... را دوست  
دارد.

سربازان در روز ارتش  
..... رفتند.